

کشتار خاموش

و چهار نمایشنامه‌ی دیگر

نصرالله قادری



نشر گنجینه

www.ketab.ir

سرشناسه: قادری، نصرالله، ۱۳۳۹-
عنوان و نام پدیدآور: کشتار خاموش و چهار نمایشنامه‌ی دیگر / نصرالله قادری.
مشخصات نشر تهران: انتشارات یگشنه، ۱۳۹۶.
وضعیت فهرست نویسی: فبیای مختصر
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۶۵۸۳۹

دنیای تئاتر یگشنه
زیر نظر
غلامحسین دولت آبادی / آراز بارسقیان

نصرالله قادری

۲. کنار خاموش و چهار نمایشنامه‌ی دیگر

۱. برهنه - حوا - نیت آرش تهابی
تصویر، ی. روی جا - یلار دستگیری

امور پیش از چیداشت
امور چاپ: هنگام
تیراژ: ۵۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول
قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۷۲۵۳-۰-۴

www.sundaypub.ir



sundaypub



t.me/sundaypub



نشر یگشنه

© حق انتشار برای انتشارات یگشنه محفوظ است.

هرگونه اجرا از این نمایشنامه منوط به اجازه‌ی کتبی ناشر و مولف است. هرگونه برداشت و اجرای دانشجویی چه در قالب کارهای کلاسی، چه اجراهای دانشگاهی، برای دانشجویان و اساتید آزاد است. اجرای بخش، قسمت و برداشت‌های آزاد از متن برای افراد حرفه‌ای تنها با هماهنگی ناشر و مولف میسر است.
اجرا برای شهرستان‌ها آزاد است.



FSC
www.fsc.org

فهرست

پیشگفتار	۴
هرا	۱۱
بسیار نزدیک، هر اندازه که دور!	۶۱
حکایت غیب و باور نکردنی سفر همسایه‌ی دل!	۸۴
کشتار خاموش	۱۲۳
من سهیلا، قاتل دختره ستم!	۱۷۳

پیشگفتار

نویسنده یتیم ابدی است!

چه بسیار این جمله تکرار شده است که: «تئاتر مترادف فرهنگ است!» تئاتر مجموعه ناکرانه تصاویرها در توازی با حرکت پایدار ماده در جهان همواره در حال تغییر و تحول است. از منظر ناث هستی ایستا و ثابت نیست.

دنیای تئاتر دنیای تصاویر منجمد و فن و تکنیک منفعل نیست، بلکه دنیای تصاویر و تفکر و پرسشگری؛ حال صیوروت و شدن است. هر پرسشی در تئاتر نوعی کنشگری است! اما سؤال اساسی این است که آیا برای مای تئاتری امکانپذیر است اندکی خویش را از کنشگریهای نویسنده و خنماها و اعتراضات و عصیت‌های خود نسبت به وضع موجود خود منیت و انانیت رها ساخته، روبرو پرسش خویش بیندیشیم؟ آیا به راستی می‌دانیم که مضمون پرسش ما چیست؟ اساس آن پرسش چیست؟ یا فقط ادا و ادعای پرسشگری داریم، یا گرفتار شبه پرسش‌ها هستیم؟

نمایشنامه‌نویس یک متفکر است. متفکران به دلیل رویکرد خاصی که به آموزه‌ها و اندیشه‌ها و تفکر و عقیده و تأمل و تدبیر دارند و به دلیل آنکه بودند، نسبت به از اراده معطوف به عمل، تمایلات ایدئولوژیک - و نه عقیده - قبیله‌گرایی، حزبی‌اندیشی، سیاست‌دگی و شبه‌عمل‌گرایی و نیز به جهت مطالعه سایر سنت‌های تاریخی و نحله‌های فکر و افکار، تفاد از تجربیات انسان همگام با کشف و شهود و الهام در افق گسترده وسیع‌تری از حیات بشری دست‌انداز با حزب‌بازان و قبیله‌گرایان و نامتفکران و نمایشنامه‌نویسان و عوام، نسبتاً بیشتر از نتایج رایج اندیشه و حرکت آگاهی دارند. شاید به همین جهت است که به گفته آنتوان چخوف: نویسنده یتیم ابدی است!

نمایشنامه‌نویس همیشه و بخصوص در این مقطع مکان و زمان تنهاست. رانده شده است. اثرش خواننده نشده مردود است. مگر اینکه وارد بازی شود و مدعای پساپست مدرنیستی و آوانگاردیسم داشته باشد. یا تکنسین باشد. یا خطیب باشد. نمایشنامه‌نویس، نمایشنامه‌نویس است و صاحب الهام است.

نمایشنامه‌نویس ظرفی را که برگزیده درام است. پس باید به مفهوم ظرف و مظروف توجه کافی

روانی داشته باشد. یعنی باید ابتدا زایشش نمایشنامه باشد و بعد مسائل دیگر را مراعات کند. او همواره باید به یاد داشته باشد که این او نیست که نمایشنامه را می‌نویسند، بلکه این نمایشنامه است که او را می‌نویسد. او باید در همه حال به علت غایی بیندیشد. اما نباید برای مقبول شدن، ایده‌شدن، به صحنه آمدن وارد بازی شود و نازل گردد. نمایشنامه‌نویس متفکری است که به دانایی سیده و دانایی در او پرسش‌گری ایجاد کرده است. پس او فقط پرسش را در اثرش به‌درستی مطرح می‌کند و پاسخ را به مخاطب وامی‌گذارد. او هم‌زمان تعقل و احساس مخاطب را به چالش می‌گیرد، تا خود مخاطب به پاسخ برسد. اما اصل پرسش‌گری نیازمند رنج مقدس است. بی‌رنج به تحولی صورت نگیرد و نه در پی‌اش بازشناسی خواهد آمد.

نمایشنامه‌ریس اگر نمایشنامه‌نویس باشد همواره بی‌که خود بخواهد تصویر حقیقی روزگارش را نقش می‌زند و به زمانش پاسخ می‌دهد. اما هرگز وارد سیاست‌بازی و معرکه‌گردانی نمی‌شود. او صاحب درد مشترک آدمی است. می‌پسند که آرام گیرد. بلکه می‌نویسد تا خاکستر شود و از دل خاکسترش ققنوسی برنا برآید.

آفرینش برای نمایشنامه‌نویس ادراک حقیقت است. گفته‌اند: حقیقت، زیبایی است، و پیش از آنکه انسان به آن حقیقت مشرف شده باشد و حقیقت داشته باشد، و کار آفرینشگر، هنگامی که اهلیت پیدا کرد؛ کشف حقیقت است. حقیقت نسبتی با زیبایی دارد و زیبایی تابشی از انوار زیبا است. نمایشنامه‌نویس صاحب «رنج مقدس» در این گیتی متأثر از الهام است. او آن‌کسی است که به انکای الهام دست به خلق می‌زند و تلاش می‌کند که پدیده‌اش را در رنجیت زیبایی بیافریند.

صاحب این قلم در زایش هر اثر با نقطه شروع وضعیت آغاز می‌کند. همیشه منتظرم تا حالی دست دهد و در آن حال، به آنی برسیم که مقام آفرینش نصیبم شود. خلق در دامن من باید در جهان تجلی/ Empiphany رخ دهد. این واژه را اولین بار جیمز جویس به دنیای ادبیان پیشنهاد داد. جویس واژه تجلی را برای لحظه مکاشفه به کار می‌برد. تجلی نام جشنی مسیحی است که در نیمه ژانویه هر سال برگزار می‌شود و در این روز یحیی تعمیددهنده، عیسی مسیح را تعمید می‌دهد و روح‌القدس به‌صورت کبوتر بر بالای سر آن‌ها ظاهر می‌شود و این روز به طلوع آفتاب معروف است. وقوع این واقعه - تجلی - در جان آدمی به‌طور ناگهانی آشکار می‌شود. جویس تجلی را چنین توضیح می‌دهد: «روحش، جوهرش، از لباس ظاهرش جست می‌زند به‌سوی ما».

در جهان تجلی، الهام روح را یاری می‌دهد تا از کثرت آشفتگی بخش چیزها قطع علاقه کند و به‌سوی وحدت نامتناهی روی آورد. از این منظر باید در خلق آفرینشگر روحانیتی آشکار باشد.

این روحانیت بدلی نیست. اگر علت فاعلی رو به‌سوی نور داشته باشد، بسته به طاقتش روحانیت در پدیده‌اش آشکار می‌شود. بی‌تردید هر چه از حُسن در پدیده است آن صورتی است که رو به‌سوی نور دارد و هر چه از قُبْح در پدیده مشاهده شود، آن صورتی است که آفرینشگر رو ظلمت دارد.

آفرینشگر در این گیتی باید فضایی را مهیا سازد که خوانشگر در عمل خواندن جانشین او شود و بتواند در اتمسفر خلق شده لذت ادراک را تجربه کند. بی‌تردید در این مقطع مکان و زمان به ما «انما» نامه‌نویسان و صاحبان ثروت مدعی هنر تئاتر، که باور دارند می‌توانند همه‌چیز را بخرند و آن می‌خرند و به خدمت می‌گیرند تا برای آن‌ها چیزی بنویسد که نه خود می‌فهمد و نه خواننده می‌فهمد. خالص می‌فهمد، نوشتن نمایشنامه صعب است. چون آنکه مار می‌کشد، بر آنکه می‌نرسد ارجح است. در این جهان است که می‌نویسم. بدون تردید نقد در پیشرفت هنر مؤثر است. با سبک و حرکت، حذف و ترور شخصیت راه به‌جایی نخواهیم برد. من خیر نمی‌کنم و دچار رنج نمی‌روم و در دوره‌ای از عمر به سر می‌برم که دوره پیرانه‌سری است، و هر چه باید کرده باشم، کرده‌ام. قلمم ۱۰ نان و نان و قدرت نمی‌فروشم. چون باور قلبی دارم که رآو رؤیاهای رسولانه‌ای هستم به در گیتی و تجلی می‌کنند. این خودبزرگ‌بینی نیست. واقعیت است که در آن زندگی می‌کنم. چون زندگی را به نده‌بودن ترجیح می‌دهم. در این شیوه‌ای که می‌نویسم. نمایشنامه‌نویس روایتگر یک حواره است. یک رؤیای صادقانه، که زایمان ذهنی اوست او کنار واقع است، سایه واقع است. همدرد و هم‌ان و هم‌پای واقع است. با او می‌گریه مخاطب را می‌گیراند. اما هرگز از هم‌نشینی «عقل» و «احساس» روی‌گردان نیست. در این راه نیازمند شهودی که سرشار هوشیاری زنانه است، هستیم. ایجاب است که رؤیا تحقق می‌یابد متأسفانه ما در عصری زندگی می‌کنیم که رؤیا اهمیت پیشین و پسین را از دست داده است. با شنیدن واژه رؤیا آدمیان به یاد خواب‌های آشفته و پریشان می‌افتند. روحانی که رؤیا برای گفت ناگفتی‌ها و نمودن نانمودنی‌هاست. رؤیا و واقعیت، خواب‌بیداری یک پیوستارند و هر جا زبان بیداری قاصر آید رؤیا به کمکش می‌شتابد تا ناگفتی‌ها را بگوید. زبان رؤیا که از الهام جان گرفته است، زبان بیداری نیست؛ بلکه زبان خواب است. خواب همواره و در صریح‌ترین صورتش با هم رمزآلود و مه‌آلود است و نیازمند خواب‌گزاری تا آن را عیان کند. پس آفرینشی این چنین معادل شبه آفرینش دنیای مرسوم و زبان بیداری گرفتن، خطایی مهلک و عظیم است.

همچو آن وقتی که خواب اندر روی توز پیش خود به پیش خود شوی

بشنوی از خویش و پنداری فلان
با تو اندر خواب گفتست آن نهان
تو یکی تو نیستی ای خوش رفیق
بلکه گردونی و دریایی عمیق

— مولانا

در این دریای عمیق به وسعت کوزه‌ای که داری برمی‌داری. و همیشه کوزه‌ات یک اندازه نیست. دریا هم همیشه آرام نیست. اما نباید نگران باشی، چون پای در موج نهاده‌ای. بدون تردید باید فن شنا بدانی و گرنه غرق می‌شوی. پس هم‌نشینی فن و تکنیک و کشف و شهود لازمه کار است. و گاهی هم - بابت آشفته است که خود بهتر از مُعبران درمی‌یابی و هرگز آن را روایت نمی‌کنی. بعضی از عواد با هم بعد تعبیر می‌شوند. من هرگز نگران پاسخ آنی نیستم. هر چند که مثل هر نمایشنامه‌نریسی می‌پسندم که اثر را روی صحنه ببینم. اما اگر نشد و بدتر آنکه حتی توانست منتشر شود، افسرد نمی‌شود. اگر نمایشنامه، نمایشنامه باشد به وقتش دیده می‌شود. فعلی از من سر زده است و در کلمات، سر زده است، بی‌تردید تأثیرش می‌ماند. اما برای ماندنش هرگز حاضر نیستم که هزینه گزاف ندی و به آما تور ظلمه بودن را پردازم. آدم صاحبان زر و زور و تزویر شدن و خود را فریفتن از سرفرازی به دور است. تاریخ گواهی خواهد داد که ما چه کرده‌ایم، چون قاضی بی‌رحمی است.

و اما هرا وقتی که متولد شد. سال‌ها نادیده برفت. تا خودم به صحنه بردم. ناگهان دیده شد و بارها چاپ شد. این بازنویسی نهایی من است به گوا کزارشات و نقدهای موجود هرا بر صحنه خوش درخشید. اما در داوری برای گرفتن عنوان «بیره تاران خالقش را داد و نادیده گرفته شد. یک بار تا مرز پیروزی هم آمد. اما نخواستند اثر را ببینند و صاحب برآمدند و به اثری دیگر به خاطر اجرای قدرتمند و نه متن! جایزه دادند. و هرا ماند. و این شهرت‌ها، رتبه‌ها، ماند. قهرمان اثر مثل بیشتر آثارم یک زن است که در آتش عشق می‌سوزد و خاکستر می‌شود بارها. سرم زده است که فقط همین هرا را تحلیل کنم، مثل نمایشنامه‌های دیگری که تحلیل کردم و در خواب‌گزاری بگویم که چه هست. اما پشیمان شده‌ام. یا بهتر است بگویم صبر پیشه کرده‌ام تا به وقتش. در نسخه اولیه هرا، دایه بود. و حالا جای او را تیرزیاس گرفته است که دوجنسی است و لذت زنان و مردان می‌فهمد و دارای هوشیاری زنانه است. ابتدا به اجبار و در خوابی به اختیار این واقعه رخ داد.

بسیار نزدیک، هر اندازه دور! سرنوشت دورودرازی دارد. سخت‌جان است. بارها و بارها تمرین شده تا به اجرا درآید، نشده است. یکی دوباری خودم آن را در جمع خوانده‌ام. اولین بار آن

دورها قرار بود در جشنواره دفاع مقدس اجرا شود، بودجه‌اش تأمین نشد. من فرصتی یافتم و بازنویسی‌اش کرده‌ام. آخری بار قرار بود در جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر سال‌های گذشته به اجرا درآید، مهندسی‌شده؛ کنارش گذاشتند. بعدها به دستور شورای فرهنگ عمومی و شخص وزیر قرار شد که بودجه‌ای در اختیارمان قرار گیرد و کار به صحنه بیاید، نشد. و من بارها و بارها آن را نوشته‌ام. این آخرین بازنوشت آن است. جان سخت است. اما این سعادت را داشته است که تمرین شود، در جمع‌هایی رسمی خوانده شود و نقض و کاستی‌هایش برطرف شود. بسیار نیک، هر اندازه دور! حکایت دورودرازی دارد. روزی که کتاب «رسوایی را به محاکمه من نسیم!» منتشر شود، خیلی از حکایت‌هایی که بر سر این متن آمد با سند ارائه می‌شود. آن وقت شاهد خواهم دید. درک حقیقت بسیار نزدیک است، هر اندازه که دور به نظر آید. و اینجا هم قهرمان زن، در غیاب ردان؛ مردانی که به رزم رفته‌اند و باز می‌گردند. این بار «مادر» می‌میرد تا قربانی «مهربانش» شود. و از «آرزویش» نگهداری کند.

کشتار خاموش متولد شد تا در جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر اجرا شود. دوره‌ای که همه چیز نشان از برنامه‌ای مهندسی‌شده می‌داد. مقبول نیفتاد و از ساحت تکنیکی و ضعف دراماتیک مردود شد. و من قاعده بازی را پذیرفتم. بعد از جشنواره به تمنا و مکرر از ممیز ارشد خواستم که یاریم کند و ضعف‌ها را بگوید. حتی یک دوری هم قرار گذاشت و بعد به هزار بهانه نیامد. وقتی که پوست از جرم شیر باشد، گذر نور از آن غیر ممکن است. بعد آن را به شورای نظارت مرکز هنرهای نمایشی دادم. معجزه شد. مقبول افتاد و تیراندازی آغاز شد. هنگامه به صحنه رفتن، باز اما او اگر شروع شد. به هر جان‌کندنی که بود در تئاتر شهر به صحنه آمد. حتی بعدها سعادت آن را یافت که توسط منتقد عظیمی در برنامه زنده شبکه چهار نقد صورت گیرد. شود که برنامه‌ای دیدنی است. کشتار خاموش، قرار بود که مهندسی‌شده زود خاموش شود. یک ماه روی صحنه ماند. و این شانس را پیدا کرد که بعد از اجرا بازنویسی شود. این نسخه آخرین بازنوشت آن اجرای یک ماهه است. زمانی دیگر قرار بود همراه دو متن دیگر نشر شود. حتی مجوز هم گرفت. اما ناشر بازی را آغاز کرد که من اهلیش نبودم. بازپسش گرفتم. گله‌ای هم نکردم. می‌دانستم که به وقتش درمی‌آید. این متن بازی‌ها دیده است. و همیشه چوب خالقش را خورده است. وقتی اثری از جانث بجوشد باید طاقت تاوان دادن هم داشته باشد. اصلاً زیبایی نوشتن در همین است. آن هم در زمانه‌ای که متهم به هر اتهام غیرممکنی هستی و چنان آوازه داده‌اند که همه چیز در اختیار هست و هر چه بخواهی به تو می‌دهند، چون آدم دولت هستی. فقط شوخی گروتسک اینجاست که این

آدم همیشه با سد مواجه است و سدش مدعیان دگراندیشی هستند. کشتار خاموش، حکایت مظلومیت آفرینش‌گری است که قرار است به وسیله دخترش نابود شود. و باز قهرمان یک زن است. دختری که باید قاتل پدرش باشد، اما به ادراک می‌رسد و خود را قربانی می‌کند تا صاحب قلم بماند. حتی اگر دکترین مهندسی شده نخواهد.

حکایت غریب و باورنکردنی سفر همسایه دل، خود حکایت غریبی دارد. ابتدا «داستان دراماتیک» اش ارائه شد و مورد تأیید قرار گرفت. بعد طرحش را تحویل دادم و سپس شروع به نوشتن کردم. کار که تمام شد، مدیر رفت و همه کارها باید از آغاز شروع می‌شد. و من که عادت به این باز از آغاز شروع کردن دارم، آغاز کردم. کار که به انتها رسید بودجه تمام شد. و بعدها اصلاً در ضرورت - بی آن‌هم تردید شد و ماند. هرگز نه فرصت تمرینی فراهم آمد و نه امکان خوانشی در جمع، اما بارها باز رشته شده سفر «همسایه دل» حکایت واقعه غریب پوشش آدمی در عرصه حیات در ایران زمین است. - باید از هبوط آدم آغاز می‌شود و تا آستانه پیروزی انقلاب می‌آید. حکایتی در روایتی عاشقانه، حکایت عشق منوچهر پسر ایرج پسر فریدون و حاکم ایران که بر او حسد بردند و وی را بکشتند. این مردم حیات حیاط ایران صورت می‌گیرد. از ساحت کیفی در گروه «پداگوژیک» از منظر من - رده است. کاوه در نهایت این سفر می‌گوید: «- من تشنه‌ام، تشنه، جرعه‌ای آب! هیچ سفری بی تریبی نیست. برای این سفر باید قربونی داد. سفتون مبارک عزیزان دلم! من تشنه‌ام، تشنه، جرعه‌ای آب!»

همسایه دل، سفر غریبی است. حکایت عجیبی است. باور نکردنی است. اما سفر است. باید رفت و دید.

و این آخری، من سهیلا قاتل دخترم هستم! سه‌گانه‌ای است که پس از آن، سوفیای من! منتشر شده است و بارها و بارها در پایتخت و دیگر شهرها به صحنه آمده است و حتی پیش را از گلیمش درازتر کرده و به آن‌سوی مرزها هم رفته است و هنوز اجرا می‌شود. سهیلا ادا، سوفیا نیست. هم چنان که قسمت سومش هنوز نشر نشده و دل رضا نمی‌دهد. مثل همیشه قهرمانش زن است. صاحب رنج است. و حتی مرگ از او دریغ می‌شود. او زاده شده که زندگی کند. حکایت غربت و سرگردانی در وطن. حکایت یک عشق، که معشوق را هر روز می‌کشند تا باز زنده شود که بمیرد. این بار دیگر حتی صدای «مرد» را هم مثل سوفیا نمی‌شنویم. بلکه فقط مجسمه‌ای از او را می‌بینیم. سهیلا یک تک‌گویی است. تک‌گویی بلند در یادها. آن‌هایی که باید بخوانند و خوانده‌اند، گفته‌اند: کمی تلخ است. نمی‌دانم. شاید. اما سهیلا است. هرگز تمرین و اجرایی

نداشته است. چرایش را من نمی‌دانم. این سهیلاست که در نهایت می‌گوید: «جرم ما چی بود؛ جز عاشقی؟ تو معلم بودی. ما همدیگر و دوست داشتیم، اما نخواستن. هنوزم دوست دارم، امروز، فردا، همیشه! مواظب خودت باش. ما تنها بودیم. خیلی تنها. هیچ‌کس به دادمون نرسید. من عروس می‌شم. ماه می‌شم. اما دلم نمیاد که تو حتی صدای هُرم نفس‌هامو بشنوی. آخه تو که داماد نیستی. نداشتن که داماد بشی. شاید یه وقت دیگه، یه جای دیگه ما عروسی کردیم. مواظب دخترم باش.»

همین. با سهیلا؛ بسیار بیشتر از بسیار گریسته‌ام. از تنهایی، غربت، با او و بی او. من سهیلا قاتل دخترم هستم! اما دخترم زنده است.

و اما به . کلا ت و ده‌ها عجیب «کژتاب» و «فته‌انگیزند». هر واژه و اصطلاح، اگر در زمینه فضای تاریخی، گفته‌انی و گفتاری خود فهم و درک و تفسیر نشود، تنها به درستی فهم نمی‌شود، که حتی ممکن است سوء فهم شده یا دیگرگونه و وارونه تحلیل و تفسیر گردد. امید من این است که این کلمات که گفته آمد تا سر - سخن پردازی تنزل نیابد و سخن قداست خویش را حفظ نماید و کلام نسبت خویش با حقیقت، به دست نسیان نسپارد. کلمات به سهولت بر زبان و قلم جاری نمی‌شوند. همین و بس.

والسلام
نصرالله قادری